حکمت نامتناهی

نشست بیست و ششم

دوشنبه ۳۰ خرداد ۱۴۰۱

ساعت ۱۷

گذر از مرزهای قدسی

۱ - از نگاه یک ناظر بیرونی که با مفاهیم فلسفی و قدسی سروکار دارد، وقتی به مفاد حکمت نامتناهی می‌نگرد، جهت‌گیری دوگانه‌ای در آن می‌یابد: از یک سو با نامتناهی دانستن نسبیت در تصورات و تصدیقات ذهنی در این عالم، بنیادهای اساسی متزلزل می‌شود و چه بسا از نگاه این ناظر چنین امری به معنی قدسیت‌زدائی از جهان تعبیر شود و از سوی دیگر با «مفاهیم تکثر پذیر» و طیف وسیعی از باورها و معارف که از این دروازه به منتظم ذهنی انسان ورود پیدا می‌کند، جهت‌گیری معکوسی مشاهده شده و در نهایت سوال بنیادینی ایجاد می‌شود:

برآیند این دو جهت‌گیری و نگاه نهائی حکمت نامتناهی به امر قدسی چیست؟

۲ - آنچه پاسخ به این سوال را سخت‌تر و پیچیده‌تر می‌کند، مدعای این نگاه حکمی است که در دوگانه انحصاری قدسی و غیر قدسی-به ادعای رائج- می‌تواند و باید به سوی نگاه سومی رفت که مهم‌ترین وجهه و رویکرد آن برداشته شدن مرزهای قدسی و غیر قدسی است. به عبارت دیگر نگاه بنیادین «قدسی و غیر قدسی» رنگ می‌بازد و در نسبیتی همچون دیگر امور نسبی منحل شده و به نگاهی فراتر از وحدت می‌رسد، اما چگونه؟!

۳- نقطه شروع و ابتدائی‌ترین موضع سنتی و تاریخی حکمت نامتناهی، نفی و انکار «خدای کنار» است. «بینونة عُزلة» به معنی اینکه خدایی «کنار از همه موجودات» و بالاتر از آنها وجود ندارد و چنین مفهومی مساوی با کفر و شرک است. نه تنها چنین تصوری از خداوند مقبول نیست، بلکه جهان آخرت به معنی جهانی دیگر همچون این جهان و عوالم دیگری چون برزخ و مانند آن و موجوداتی که همچون همین موجودات هستند ولی در جائی دیگر، همه و همه در ابتدائی‌ترین نگاه تغییر می‌کند.

۴ - اگر مطلب شماره ۳ ابتدائی‌ترین و شروع موضع افتراق حکمت نامتناهی در سیر تاریخی آن است، شروع موضع افتراق حکمت نامتناهی در حوزه مدرن آن عبارت است از اذعان به این امر که این جهان و نشئه آن، زندانی غیر قابل تغییر برای تمامی باورها و معارف انسان است و تا وقتی که در این نشئه و جهان آن گرفتار است، هیچ راهی برای رهایی از این زندان و تمامی محدودیت های آن وجود ندارد. همانطور که در بحث «انسان زندانی» توضیح داده شد، هرچیزی که در ذات خود آسمانی و برتر و بالاتر

است، وقتی که به این جهان نازل شود و در ذهن و تصور ما جای گیرد، لامحاله رنگ این جهان و زبان و شیوه آن را پیدا می‌کند و امکان ندارد حقیقتی به این زندان نازل شود اما همزمان با حضور در آن محدودیت آن را نداشته باشد.

۵- تا این مرحله، «اولین مرزها» و «ابتدائی‌ترین لایه‌های جدائی قدسی و غیر قدسی» برداشته می‌شود. به بیان دیگر درست است که می‌تواند بسیاری از مفاهیم و گزاره‌ها و حقایق از عالم بالا و قدسی نازل شود -جدای از اعتقاد به وقوع آن یا عدم اعتقاد- اما تنها با رنگ و بوی این جهان محدود و با نسبیت مشخصه آن و با فاصله‌ای بی‌نهایت از حقیقت آن، چنین امری ممکن است و این ذات این جهان است و راهی برای رهائی از آن نیست.

۶- اما برداشتن مرزها به اینجا ختم نمی‌شود بلکه در همین زندان محدودیت و با تمام بن بست‌هایی که وجود دارد، انکار و نفی و اذعان به این محدودیت و نسبیت خود ابزاری است برای اشاره به «جائی که اینجا نیست». تمام این محدودیت‌ها بهمان اندازه که بن‌بست در این جهان را تایید می‌کند، نردبانی برای اشاره به جائی دیگر است که از جهت ذهنی «نمی‌دانیم کجاست» اما می‌دانیم که «غیر از اینجاست». این محدودیت نه تنها مانع این درک نیست بلکه هرچه که داناتر بوده و آگاهی بیشتری در این جهان داشته باشیم، درکمان از محدودیت بیشتر است، و هرچه که بیشتر محدودیت را درک کنیم، قدرت اشاره وجودی به «جهانی دیگر» و «آسمانی فراخ‌تر» بیشتر و بیشتر خواهد شد. چنین است که ذات این جهان همان اندازه که زندان است، همان اندازه هم آئینه‌ای و شفاف و همراه با اشاره است .

۷- در اینجا ما به سوی جلوه‌ای دیگر از برداشتن مرزهای قدسی و غیر قدسی حرکت می‌کنیم:
این جهان محدود، نسبی و غیر قدسی که همه چیز حتی امر قدسی را به رنگ خود در می‌آورد، در ذات خود مرز روشن و واضحی با امری ورای خود ندارد! چرا که به همان اندازه که محدود است، همراه با این محدودیت و به دلیل ذاتی، اشاره به امری ورای خود دارد و هیچ محدودیتی نمی‌تواند در ذات خود از این اشاره و جلوه خالی باشد. در اینجا مرزها به صورت ذاتی دستخوش تردید و نسبیت می‌شوند.

۸- اما همان حداقل درک این جهانی و تمام مختصات ظاهری که در این جهان درک می‌شود، خود درکی کاملاً نسبی است که این نسبیت تا بی‌نهایت ادامه پیدا می‌کند :
اگر حقیقت و عینیت همچون بی‌نهایت بزرگ است که هیچ راهی به آن در این جهان نداریم، ذات این جهان و تمام درک‌های بظاهر محکم ما در این نشئه نیز بی‌اندازه کوچک است، بطوریکه هیچ نوع قطعیت و ثباتی در آن موجود نیست و آنچه که ما در ظاهر این جهان درک می‌کنیم خود فاصله‌ای بی‌نهایت از عینیت دارد .
بنابر این برداشتن مرزها از سوی دیگری هم تایید و تکمیل می‌شود. بدین ترتیب که از یک سو هر امر قدسی چون به این جهان نازل شود، رنگ و بوی این جهان را می‌یابد و از سوی دیگر هر امر غیر قدسی که در این جهان موجود است، در ظاهر و در نمود

این جهانی خود هیچ اصالت و تمامیتی ندارد و با هر نگاه عمیق – در قالب علم تجربی یا فلسفی یا هر درک قابل تعمق دیگر- فرو می‌ریزد و به معرفتی عمیق‌تر تبدیل می‌شود و آن معرفت نیز آماده فرو پاشیدن است و این سیر هرگز انتهائی ندارد. به بیان دیگر، این نشئه اگرچه در نگاه اول محسوس و متناهی و ظاهری است اما به محض توجه معرفتی -از هرنوع معرفت انسانی مانند علم تجربی یا عقل- این تصور بسته از هم می‌پاشد و به عمقی دیگر می‌رسد و آن عمق نیز نسبی و قابل تغییر است و این جهش‌های معرفتی هرگز به انتهائی نمی‌رسد و هیچ حداقلی باقی نمی‌ماند. بنابر این مرز بین این نشئه و عوالم دیگر چیست؟؟

۹- خدشه در مرزها زمانی بیشتر فاجعه می‌شود که بدانیم که تمام این نشئه و جهان محدودی که برای ما زندان است، تنها ناشی از درک محدود ما از خویشتن و جهان است و هیچ اصالتی غیر از این برداشت ندارد و در واقع تمام اصالت خود را از عینیت بی‌نهایتی می‌گیرد که این محدودیت بخشی و جلوه‌ای و زاویه‌ای از آن است و نه هیچ چیز دیگر. عینیت بی‌نهایت و هستی نامتناهی، اگرچه از دسترس ما بیرون است اما تمامی تصور ما از خویشتن و جهان، جلوه‌ای محدود از این حقیقت و عینیت برتر است. دلیل این زندان، این نگاه محدود ما به خود و غیر است که همین لحظه و هر لحظه، و هر انسان و غیر انسانی با آن هستی بی‌نهایت هیچ فاصله و مرزی ندارند بلکه تنها با این نگاه محدود خود را زندانی کرده‌اند. محدودیتی که پیوسته می‌تواند وسیع‌تر و وسیع‌تر شود و هیچ حدو مرزی برای آن نیست در عین اینکه این محدودیت می‌تواند کمتر و کمتر هم بشود.

۱۰- در اینجا دومین گام برای برداشتن مرزها به کمال خود می‌رسد. درواقع اگر در گام اول تمامی قدس و آسمان، با آمدن به محدوده انسان زمینی به حضیض زمینی بودن رسید، در گام دوم تمام این زمین در زمینی بودن خود تردید می‌کند و آماده عمقی بی‌نهایت می‌شود. عمق و تغییری بی‌انتها که روشن نیست «فاصله و مرز آن با آسمان» چیست.

۱۱- همه آنچه که در گام دوم روی می‌دهد را با این نکته مهم همراه باید کرد :
همانطور که در نشست یکم (حقیقت و عینیت) توضیح داده شد، انسان همزمان با درک ذهنیت خود و صورت اشیاء، می‌تواند و باید درک مستقیم و بدون واسطه‌ای از عینیت داشته باشد و این درک پیوسته و پیوسته به صورت‌های مختلفی-از لحظه ناب هنری تا کشف و شهود علمی و عقلی- در این نشئه بروز پیدا کرده و انسان را از این عالم ذهنی فراتر می‌برد. اگرچه تمام این درک‌های عینی به محض اینکه به صورت درک ذهنی مورد توجه قرار بگیرد، بلافاصله مختصات همین نشئه را پیدا می‌کند اما نه ارتباط مستقیم و غیر ذهنی انسان با عینیت قطع می‌شود و نه این ارتباط و تَعیُّنِ فراتر از این نشئه، در این عالم می‌تواند مختصات این جهان را پیدا نکند.

۱۲- معنی واضح‌تر آنچه که تا کنون گفته شد چنین است: شناخت انسان چون «مظروفی بدون ظرف» و «هاله‌ای غیر ثابت» از یک سو سر در بی‌نهایت دارد و معارفش از آن می‌جوشد که هرگز به این زندان راضی نمی‌شود، از سوی دیگر چون در این عالم نظر می‌کند و ذهنیت خود را روشن می‌کند تمام آن حقیقت بی‌انتها را در ظرفی محدود اسیر می‌کند. این تناقض بین «افق بی‌کرانی

که از وجود بی‌انتهای انسان سرچشمه گرفته» و «ظرف محدودی که شناخت انسان را بر می‌انگیزد» هرگز تمام نمی‌شود و پیوسته انسان در میانه این دو بی‌نهایت -بی‌نهایت کوچک و بی‌نهایت بزرگ- سرگردان و حیران است و تا وقتی که این مظروف وجود دارد به هیچ یک از این دو حد نمی‌رسد.

۱۳- اما همه سوال از «قدسی و غیر قدسی» و «مرز بین این دو» و هر سوال و جواب و نگاهی در این امر، خود بر یک نگاه استوار است؛ نگاهی که امر قدسی را -به هر معنی که بگیریم- از غیر آن جدا می‌کند و بینشی بنیادین را تشخیص می‌دهد که در آن قدسی و غیر قدسی مفروض و مجزا در نظر گرفته می‌شود. در این صورت، سوال همیشگی حکمت نامتناهی در اینجا جریان می‌یابد :

آیا این نگاه بنیادین خود یک معرفت انسانی نیست؟ و آیا هر معرفتی از همین مبدأ انسان زندانی برنمی‌خیزد؟ بنابر این خود، درگیر همین نسبیت و عدم قطعیت نیست؟

روشن است که غیر از جواب مثبت نمی‌توان پاسخ دیگری داد. این نگاه و معرفت بنیادین، همچون تمام افکار انسان از همین محدودیت برمی‌خیزد و در مقابل عینیت بی‌نهایت، باید آن را محدود و نامتناهی دانست که تنها «بخش و زاویه‌ای» از عینیت را منعکس می‌کند. چنین اعترافی به معنی «برداشتن مرزهای قدسی از عمق و منبع دیگری» است. این نسبیت و عدم قطعیت و اعتراف به محدودیت، در گزاره‌های درجه دوم و سوم و بعد از آن هم ادامه پیدا می‌کند و «جهانی ورای قدسی و غیر قدسی» را می‌گشاید که در آن و در «یک وحدت فراتر» و در یک «یگانگی شگفت» همه چیز فانی می‌شود.

۱۴ - در نهایت تمام آنچه که می‌تواند تفاوت انسان‌ها را در امر زندگی و در قدس و ناقدسی خود متمایز کند، رنگ باخته و تنها دو چیز متفاوت در انسان‌ها -و در این نشئه – باقی می‌ماند:

اول- ظرف وجودی انسان‌ها و تفاوت آن: هرچه که این ظرف وسیع‌تر و کامل‌تر باشد، امکان حرکت و حضور این «مظروف سرگردان» به سوی بی‌نهایت بزرگی که «عینیت نامتناهی» است بیشتر خواهد بود

دوم- علوم و باورها و ملکاتی که درون این ظرف و مظروف -انسان- ریخته شده، هرچه که حقیقی‌تر و درست‌تر و متعادل‌تر باشند، «گرفتاری و اسارت کمتری» در این زندان برای مظروف خود ایجاد می‌کنند و «اشاره و ابتهال» بیشتری به عینیت بی‌انتهایی فراهم می‌کنند که در این زندان تنها زاویه و جلوه‌ای از آن قابل مشاهده است.

پایان